منوچهرجمالی

درهربامدادی،خدای ِعشقِ وزیبائی ،« زُهره= خرّم » ازنو، زاده میشود

درفرهنگ ایـران
جان انسان ، اصل زیبائی ومهراست

پَری یا فری ، که «آتش جان ِانسان » میشود و « هوفریان = هو+ فری+ یان » نامیده میشود اصل زیبائی ومهر، باهم هست

« خشم » درفرهنگ ایران که قهروپرخاشگری ودرشتی و تهدید باشد ، آتش سوزنده زندگیست . ازاین رو بدان ، « اژدها= اژی+ دها » ، « آتش سوزنده ضد زندگی » میگویند . آنجا که تخمهای زندگی ، سوخته وفسرده وخاکسترشدند ، خاکستری میشوند که آتش جانفزای زندگی را میپوشانند . آتش سوزنده ِغضب و تعصب ودرشتی، زندگی را ، خاکسترمیکند ، ولی **آتش ناسوز زندگی = آتش جان = هوفریان = وه فرنفتار** ، دوباره از زیرهمین خاکستر، افروخته وزاده میشود وشعله میکشد . خاکستر، همان کود(= پُری وسرشاری

= درتبری) یا زوری میشود که تخم های پوشیده ونهفته درتاریکی را ، ازسرمیرویاند وسبزمیکند.
درست معنای خاکستر= هاگ+استر، همینست ، چون خاکستر، به معنای « آنچه آتش را میپوشاند » هست . نام دیگرخاکستر درپهلوی « اتـون استر= atun-astar » است که به معنای « زهدان پوشیده شده » است . ازاین رو نام سیمرغ ، « پیروز» بود ، چون درست درسوخته شدن و شکست خوردن ، همیشه ازنـو ، باز سبزوتازه وفروزنده میشد . سیمرغ (= مُرغ = مَـرَ+ غـَه) ، خدای ایران ، **اصل فرشگرد (ازنوسبزوتازه وروشن شوی) ، درجانهاست** . و سیمرغ ، که تخم همه جانها وزندگی باشد ، همیشه از زیر این خاکسترِ زندگی سوزیها ، برمیخیزد .

رستاخیزسیمرغ ، دراندیشه های حافظ شیرازی

با حکومت **امیرمبارزالدین (محمد مظفر)** ، اهل فارس ، ازنو با واقعیت شریعت اسلام وحکومت اسلامی ، آشناشدند ، وازنو، شریعت اسلام را تا بُن استخوانشان ، درواقعیتش ، تجربه کردند ، چون او کسی بود که میکوشید که شریعت اسلام را موبه مو، که بی ورزیدن نهایت سختدلی ودرشتی وقهرورزی ممکن نیست ، درجامعه اجراء کند ، وطبعاِبازار ریا ودروغ وسالوس وخدعه ، رونق کامل یافت . زندگی ، درزیر**درشتی** وقهروتهدید وارهاب ، راهی جز نهانکاری ندارد . **زنـدگی ، هنگامی زندگیست که آشکارا ازتجربه زیبائیها درگیتی ، شادی یـابـد** . اینست که **با آمدن شیخ ابواسحاق ، درحافظ شیرازی وعبید زاکانی وخواجوی کرمانی درکرمان و... و مردم فارس ، ناگهان « رستاخیز فرهنگ سیمرغی ایران » میشود** . سیمرغ ، از زیرخاکستر« زندگی سوزی شریعت » باز برمیخیزد . ازاین رو آثار حافظ وعبید وخواجوی کرمانی ... ، با این « آذرفـروزی نوین زندگی ازفرهنگ ایران » ، سده ها روان ودل

ایرانیان را گرم کردند . **گرانیگاه وبنمایهِ اشعارحافظ ، همین رستاخیزفرهنگ سیمرغیست** ، که تا کنون به آن پرداخته نشده است .
این رستاخیزفرهنگ سیمرغی(پیرمغان ، فرّخ ، جام جم ، آهوی وحشی= بیدخت ، منزل سلمی ، رندی ....) ، درجامه ای دیگر ، درغزلیات حافظ ، رویداد و اندیشه های او نگاهبان فرهنگ سیمرغی و دوام آن درسده ها شده است .

در« خرابات مغان » ، نور خدا می بینم

این عجب ، بین که چه نوری ، زکجا می بینم
درخرابات مغان ، گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه وسجاده ، روان ، دربازم
سالها ، پیروی « **مذهب رندان** » کردم
تا به فتوی خرد ، حرص بع زندان کردم

« رند » و « رند افریت » ، همان سیمرغ (مرسپنتا= خدای مهر ودوستی= دَهما) درپایان هرماهیست ، که زمان وزمین وزندگی درگیتی را ، همیشه ازنوسبروتازه وروشن میکند ومیآفریند .

اگرفقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله ای بدهش ، گو دماغ را ترکن

اینها ، سرکشی وطغیان ازشریعت اسلامست . او نورخدا را ، نه درقرآن ، بلکه درخرابات مغان (خورآوه = روان شدن خدا به شکل دورود روان تا ازتخم جان همه انسانها ، بینش وروشنی برویاند) می یابد و با گذرازخرابات ، خرقه وسجاده را دور میریزد و پیرو مذهب « رندی » است . « رند » و « رند افریس= رند افریت » ، نام دیگر سیمرغست.
سیمرغ ، خدای ایران ، آشکارائی وپیدائی زیبائی در نقش ها رنگها و آهنگها (تجربه گرشاسپ درگرشاسپ نامه و تجربه بانو گشسپ دربانوگشسپ نامه) هست ، و دیدار این زیبائیهاست که خوشی وسعادت وبهزیستی میآفریند . ازاین رو عبید زاکان ، در مدح شیخ

ابو اسحاق ، این « شادی آشکار ، از تجربه تازه زیبائیهای آشکار» را میستاید ، و این واقعه را « رستاخیزسیمرغ » درمی یابد :

سیمرغ ، زآشیان عنایت ، زاوج قدس
بگشاد ، شاهباز سعادت ، براین دیار
صوفی وکنج مسجد و، **سالوسی نهان**
ما و، شراب وشاهد و ، **رندی آشکار**

ارتا که سیمرغ باشد « اشَوَن » است ، وآتش جان یا هوفریانیست که کشش به « آشکار= اشه + کار» شدن دارد، واین آشکارشدن را واقعیت یابی ِ« راستی= حقیقت » در زندگی ، میداند .

فرهنگ ایران ، شادی وسعادت را ، دیدن آشکاروپیدا وروشن با چشم ، سرچشمه خوشحالی وشادی و دوستی و خوبی وکمال میدانست . درسُغدی ، واژه « **سریره= srira** » که **زیبائی** باشد ، سبک میشود(مخفف) و « شیر= shir» میگردد . آنگاه بخوبی میتوان دید که دیدن زیبائی با چشم ، یا وجود زیبائی درضمیرانسان وپیدایش آن دررفتارش ، سرچشمه چه چیزهاست . زیبائی ، سرچشمه .-shiraa karya ، نیکوکاریست .shir-angaareنیکوکاراست. ،shir-xuze خیرخواهست.shir-xuzet دوستی است . shir-maane خوشحالست . shir-say خوشحال شدنست .

زیبائی آشکار وپیدا درهرچشمی ، نیروئیست که وجود او را میکشد ودرکشش ، سراسروجودش را تحول میدهد . اینست که زنخدائی که پیکریابی « **دین** » درفرهنگ ایران هست ، اصل ، زیبائیست ، چون با زیبائیست که همه را شاد ونیکوکار ودوست میکند وبه کمال میرساند . واین شادی وخنده است که انسان را زیبا میکند ، واین خشم ودرشتی وقهروترسانندگیست که انسان را زشت میکند . **خدائی که میترساند، حکومتی که میترساند ودهشت انگیز است ، اخلاقی ودینی که با عذاب وکیفر، میترساند ، نه تنها اینکه خودش ، زشت است ، وهرروزنیز زشت ترمیشود ، بلکه همه جامعه را درظاهروباطنشان**

، **دراندیشه ورفتارشان** ، **زشت میکند** . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، آفرینندگی ، با تجربه « زیبائی وعشق باهم » ، آغاز میگردد . آفریدن (آ+ **فری**+ دن = aa +**fri**+dan) چیست ؟ آفریدن ، پیدایش یافتن از« فری یا پری = اصل عشق وزیبائی باهم = انبازی » است . **این « مهر یا دوستی به زیبائی» هست ، که اصل « آفرینش جهان » هست** . این « آتش جان » انسانست که ، اصل عشق وزیبائی با همست ، که همه زیبائیها را (اخلاق ، نیکی و بزرگی و شادی وجنبش وتحول) را میآفریند . وهمین واژه است که « آفرین = aafrina» شده است و دراصل « فرینا = frina» بوده است . « آفرین کردن » ، بیان کردن مهرانسان به گوهرزیبائی دراندیشه ها وکردارها وگفتارهاست .« **پـری** » که پیکریابی « ایده زیبائی= سراندیشه زیبائی » است ، درادبیات ونزد عامه ، زنده باقی میماند ، هرچند به وجودی خیالی وموهوم ، کاسته میگردد .

نگوئی مرا تا مراد توچیست که برچهرتو، فرّچهر پریست

جدا گشت ازاو، کودکی چون **پـری**

به چهره بسان « **بـت آزری** »

این **بُت آزری** ، همان زنخدای خانواده زال ورستم است ، وگشتاسپ به سیستان میرود تا خانواده رستم را ازپیروی آن بازدارد (**<u>دی= آزر= مهر= دین = خرّم = بـهـی</u>**) . پس این **بت آزری** ، **پـری وپریچهره بوده است** . و **پریچهره** ، بنا بر مجمل التواریخ والقصص ، نام دخترشاه زابل است که همسرجمشید میشود وگرشاسپ نامه ، با داستان این عشق ، آغازمیگردد .

دربانوگشسپ نامه ، دیده میشود که زیبائی شاه پریان ، نقش دخترش برپرنیان سرپوشش میشود . وفرامرز (پسررستم) ازدیدن آن زیبائی :

فرامرز ازآن صورت ، ازدست شد

زجام می عاشقی ، مست شد

و **بانوگشسپ ، دخترستم ، آن زیبائی را درنقش کردن آن برپرنیان ، ودرچهره خود ، چهره (صورت) می بخشد ، که همه دراو ، زیبائی دخترشاه پریان را می یابند . وبدینسان ، « هنر نقاشی » درجهان ، از عشق به زیبائی شاه پریان دردخترش بیدخت ، پیدایش می یابد** . به عبارت دیگر، هنر نقاشی وپیکرسازی ، یک تجربه دینی وخدائیست . مردمان ازعشق به اصل زیبائی ، میکوشیدند آن را درنقشها وتندیسها وکوزه ها وجامها وسفالها و درپارچه ها و بر دیوارها بازتابند . دیوار ایوانها وخانه ها ، پرازنقش پیدایش زیبائی خدا درزندگی پهلوانان بود .

تحربه آذرخشهای زیبائی نهفته درجانها

همه نقشها وصورتها ، بیان تجربه انسان از« پری نهفته » است که « دریک لحظه » ، «آذرخش گونه » چشمگیرمیشود . و چشمی مانند بانوگشسپ (که همان آزرگشسپ = آذرخش) است میتواند اورا دریابد . **این تجربه « اصل زیبائی وعشق » که درهمه انسانها وجانها ، نهفته است ، انسان را به نقاشی وپیکرسازی میکشد** ، تا آن تجربه آنی خودرا ، ازنو پدیدارسازد . عشق به تجربه پری نهفته (اصل زیبائی وعشق) درهرانسانی ، اورا رها نمیکند.

این اندیشه ، بنیاد « تجربه دینی » ایرانی ، از« پیوند میان انسان وخدا » بوده است . همین اندیشه ، برغم چیره شدن زرتشتیگری در دوره ساسانی وچیرگی اسلام پس ازآن ، دراذهان باقی میماند . وعطار این اندیشه را در داستان **سرتاپک هندی** ، بازگو کرده است . **سرتاپک** ، به معنای « نخستین تف وشعله وگرمی وآتش= آتش نخستین جان » است ، که همان اندیشه « آزر+ گشسپ » باشد . این کودک نزدِ استادی میرود که صندوقی دارد

یکی صندوق بودی قفل کرده   که استادش نهفتی زیرپرده
نه مُهرش برگرفتی نه گشادی   نه چشم کس برآنجا اوفتادی

به دل میگفت آن کودک که پیداست

که آن چیزی که من میجویم ، آنجاست

وبالاخره پس ازمرگ استادش ، آن صندوق را میگشاید و «رمزپدیدارساختن پـری = هوفریان = آتش جان » را می یابد

کشید آخرخطی ودرمیانش نشست وشد زهرسو، خط روانش

عزیمت خواند ، تا بعد ازچهل روز

پـدیـد آمد ، پـریـزاد دلـفـروز

بُتی کز وصف او ، گوینده لال است

چگویم ، زانکه وصف او محالست

چو سرتاپک ، زسرتاپای او دید

درون سـیـنــه خــود ، جـای او دیــد

تعجب کرد ازآن ، گفت آنگاه

چـگـونه در درونــم یــافــتــی راه

جوابش داد آن ماه دلفروز

که **با تـو بـوده ام من ، زاولـیـن روز**

منم نفس تو و جوینده خود را   چرا بینا نـگردانی خــرد را

اگر بینی ، همه عـالم ، تـو بـاشـی

زبیرون ودرون ، همدم توباشی

کودک ، درواقع اصل زیبائی وعشق را میجوید ، و رمز راه یافتن آن را می یابد که در« میان » است ، وبا پریخوانی ، این پری دلفروزوزیبا ، از درون سینه (یا میان) خود او ، پدیدارمیشود که تاکنون اورا نمیشناخته . **این پـری زیبا (عشق وزیبائی جان = <u>هو+ پـری+ یان</u> = آتش جان = <u>فرن+ افتار</u>= تشکل یابی خدا درجان انسان) ، ازهمان روز نخستین ، درفطرت او بوده است . این پری هست که میگوید من همان خودی خود توام که تورا به جستجوی خود کشیده ام** . وهنگامی این اصل زیبائی وعشق را درخود بیابی ، درهمه جهان ، این اصل زیبائی وعشق را خواهی یافت و خواهی توانست همدم وانباز همه زیبایان بشوی .

سراندیشه « انبازی زیبائی با عشق» یا « انبازی چهره با چشم »

فرهنگ ایران ، باهمین اصطلاح « پری = فری » ، که هم پیکریابی « زیبائی = هوچهره ، سریره = جمال وزیبائی » ، وهم پیکریابی « عشق یا مهرورزی به زیبائی » است ، یک شاخصه ویژه ای یافت . درفرهنگ یونانی « اصل عشق » واصل « زیبائی » جدا ازهمند . آفرودیت واِروس ، دوپیکرجدا ازهمند . درفرهنگ ایران ، این دو باهم جفت وانبازوآمیخته اند. این انبازی ، یکی ازمهمترین شاخصه های ماندنی ومداوم فرهنگ ایران شد . این **انبازی زیبائی ومهر**، یا روی نیکو (هوچهره) و چشم (= بهور= وه + ئور= آتش وشعله وروشنیِ به) ، گرانیگاه پیوند انسان با خدا ، وهمزمانش ، گرانیگاه رابطه هرانسانی با انسانی دیگر(اصل زیبائی درمیان همه هست) ، و هم رابطه انسان ، با گوهرخودش را که اصل زیبائی ، پوشیده درمیان خودش هست ، شده است .

این رابطه بیواسطه ومستقیم دیدن (چشم ، می چشد . درچشم ، «کچینه» ، یا بی بی ، یا **<u>بیبیک= وی بغ</u>** (درهرزندی) ، که مردمک چشمند ، با جفتش بهرام که سفیده چشمست ، آتش جان ، می یازد ، تا با زیبائیها درگیتی ، جفت گردد . این پیکریابی خدایانِ « دوبُن جفت » درشاهنامه هستند ، که مستقیما زیبائی خود راکه گوهر هرچیزیست (ارتا = هوچهره = تخم نیک= چهره نکو) می جوید ومی یابد . این **زیبائی غنی ، که درمیان هرچیزیست** ، **خود را در « آذرخشها »** ، **نشان میدهد** (می دیسد= چهره و شکل میدهد) و**چشم بیننده را به میان گوهر خود** ، **میکشد ومیفریبد** . این رابطه که گرانیگاه فرهنگ ایران بود، با شیوه پیوند انسان با اهورامزدای زرتشت ، درتضاد بود . اینست که به « **<u>نیروسنگ = نرسی</u>** » ،

معنای دیگر داده میشود ، ولی این سراندیشه ، درایران ، زنده میماند و درعرفان ، ازنو، گرانیگاه پیوند انسان را با خدا (که درمیان هرچیزی هست) مشخص میسازد .
گرانیگاه پیوند انسان باخدا ، درعرفان ، ایمان به رسولی وپیامبری وفرستاده ای وبرگزیده ای ازالله ، یا از اهورا مزدای زرتشت نیست ، بلکه **بینش یا دید ِمستقیم وبیواسطه هر انسانی با چشم خود، از زیبائی خدا درمیان هرچیزی ودرمیان خود او هست** . این رابطه ، استوار بر غنا واستقلال وآزادی گوهرخود انسانست . اینست که مولوی خطاب به انسان میگوید دست از گدائی بردار ، چون خودت میتوانی همان کارها را بکنی که دیگران ، معجزه برگزیدگان میدانند .
این گوهر ِمیان تست که باید از زیر ابردرآید :

به عصا شکاف دریا ، که **تو** موسی زمانی
بدران قبای مه را ، که زنور مصطفائی
بشکن سبوی خوبان (زیبایان) ، که **تو** ، « **یوسف جمالی** »
چو مسیح ، دَم روان کن ، که **تو** نیز از آن هوائی
تو هنوز نا پدیدی ، زجمال (زیبائی) خود ، چه دیدی
سحری چو آفتابی ، زدرون خود ، برآئی
تو چنان نهان ، دریغی ، که مهی به زیر میغی
بدران تو میغ تن را ، که مهی وخوش لقائی
تو زخاک ، سربرآور ، که درخت سربلندی
تو بپر به قاف قربت ، که شریفتر « **همائی** »

این دو واژه « جمال وجمیل » درعربی ، که به معنای نیکوسیرت وخوب صورتست ، بی شک ، مرکب از « جم+ ال » ، « جم + ایل » میباشد که همان « جم سریره = جم ِآل = جم زیبا » باشد ، که نیروسنگ ، جفت وانبازش ، یعنی فطرتش بود . جم که « ییمه » باشد ، تنها به انسان ، اطلاق نمیشده است ، بلکه به معنای « اصل جفتی= انبازی » و « مِهر» بوده است . خود زرتشت نیز« ییمه » را به همین معنای « اصل جفتی = همزادِ ژی با اژی » بکارمیبرد .

این فرهنگ ، برپایه تجربه مستقیم وبیواسطه انسان از خدا درزیبائیش که درمیان هرچیزیست ، نهاده شده بود . این نیاز(=مهر) ، که ازژرفای ضمیرانسان (فرهنگ) برخاسته بود ، دنبال جمال خدا ، زیبائیها درهمه انسانها ودرطبیعت ودرجانوران... میگردد . این نیازمبرم انسان میگردد . این عشق به زیبائیست که مدارزندگی اوست. ازاین رو مولوی میگوید :

من ازاو ، بجز**جمالش** ، طمعی دگر ندارم
کمر وکلاه عشقش ، به دو کون مر مرا بس
آوازه جمالت ، از « جان خود » شنیدیم
چون باد و آب و آتش ، درعشق تو دویدیم
مانند ستوران ، درآب ، وقت خوردن
چون عکس خویش دیدیم ، ازخویش ، میرمیدیم

ما هنگامی چهره زیبای خود را می بینیم ، ازآن میرمیم وآنرا باور نداریم . امروز هم ، روشنفکران ، ازهمین فرهنگ ایران ، که زائیده از ژرفای جان خودشان هست ، مانند ستوران ازعکس خود میرمند. آنها نمیتوانند غنای فرهنگی خود را باورکنند . آنها ازغنای طبیعت خود ، میگریزند ، و آنرا با شادی بی نظیر، لگد مال میکنند ، و دنبال گدائی میروند ، واین گدائی را ، پیشتازی وتجدد و مدرنیته میدانند . این تجربه غنای زیبائی درگوهرخود ، یقین به استقلال وآزادی خود است ، یقین به توانائی نوآوری وابتکارخود هست . با این کشفست که جستجوی زیبائی وغنا در میان همه انسانها دراجتماع ، ومیان همه پدیده ها ، بنیاد میشود . این فرورفتن وغرق شدن درخود نیست که به غلط فهمیده شد .

جمال صورت غیبی ، زوصف ، بیرونست
هزار دیده روشن ، به وام خواهم وام
درون تست ، یکی مه ، کز آسمان ، خورشید
ندا همی کندش ، کای منت غلام غلام
زجیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران

نگربه روزن خویش و ، بگو سلام سلام

« ماه » ، نماد زیبائی (خوبی) است (روی چون ماه). جمال صورت غیبی ، درمیان خود تو هست. **این کشف درون ، کشف میان خود هرانسانی ، کشف گوهر، درمیان همه انسانها ، درمیان همه طبیعت هست** . تو با این کشف نخستین هست که ، اصل زیبائی را درمیان همه چیزها کشف میکنی .

بوسه بده به روی خود ، راز بگو، به گوش خود

هم تو ببین جمال خود ، هم تو بگو ثنای خود

با دیدن درزیبائی میان خود ، درب اصل زیبائی درهمه چیزها گشوده میشود . انسان ازاین روزن ،« **فراخ بین** » میشود . ازاین پنجره ، افق زیبائی ، درانسانها ، درطبیعت ، دراجتماع ، گشوده میشود :

ای دیده من جمال خود ، اندرجمال تو

آینه گشته ام ، همه بهر خیال تو

خاتون خاطرم که برآید به هر دمی

آبستن است لیک زنور جلال تو

آبستن است ، نـُه مهه ، کی باشد قرار

اورا خبر کجاست ز رنج وملال تو

این تصاویری که ازانسان وازاجتماع به ما آموخته اند والقاء کرده اند، بت های ماشده اند وما درپرستش آنها ، ازتجربه غنای زیبائی وشکوه وبزرگی خود ، بازمیمانیم

به درون تست مصری ، که تو ئی شکرستانش

چه غم است اگر زبیرون ، مدد شکر نداری

شده ای غلام صورت ، به مثال بت پرستان

تو چویوسفی ولیکن ، به درون نظر نداری

به خدا ، جمال خود را چو درآینه ببینی

بت خویش هم تو باشی ، به کسی گذر نداری

سرتست ، چون چراغی ، بگرفته شش فتیله

همه شش ، زچیست روشن ، اگر آن شرر نداری

زنــدگی، زیبــا ئیست

زندگی، زیبا ئی است . زند گی = **ziva**ndakih ، زیبا (**ziva**) هست . همان پیشوند زندگی ، زیبا هست . **زیستن= zivastan** ، **(ziva) زیباشدنست** . زندگی یا « جی = ژی = زی » ، همان « هو+ فریان = هو+ **پری**+ یان » است ، و هوفریان ، به معنای « جایگاه زیبائی بـِه ، و خانه زیبائی بـِه » است . « **به وبهی » دراصل نام زنخدا « خرّم= ماه دی » میباشد** . همچنان « جی= ژی » ، نام « رام = اندروای = بیدخت = زُهره = وی لـُوف = بیلفت » است . پس **جان یا آتش جان انسان ، خانه ووطن خدای زیبائی ومهراست** که اینهمانی با « زندگی = جی = <u>ژی ون + دک</u> » دارد . وازسوی دیگر، نام « **رنگین کمان = <u>آ+ ژی + فنداک</u>** » همین « آ+ زی + وندک » است که « زندگی » باشد . زندگی ، رنگین کمان ، کمان بهمن ، قوس قزح = کمان خدای ابروباران یا کچه » هست . رنگین کمان یا « آژی ون + داک » به معنای « مادر، یا اصل زندگی بخشی یا جانفزائی « ژی ون = jivana » است . **رنگارنگی که زیبائی باشد ، جان افزاست** . پس زندگی ، چون رنگین کمانست ، اینهمانی با زیبائی دارد . وزیبائی را باید با « چشم » دید ، تا آن رنگها ونقشها و نگارها ، زندگی را درانسان ، بیفزایند و بیانگیزند .

امـرداد ِرخ افــروز

« رنگ » که « ارنگ = ار+ انگ » باشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » یا « اسانس روان وتازه شونده زندگی » هست . این مایه زندگی است که « رخ افروز» میشود، و رنگش به رخسارمیآید، وچهره می یابد . « رود ارنگ= امرداد » که جفت وَهـرود (وه

دائیتی= خرداد) است، با سیمرغ (ابربارنده) اینهمانی دارد . **اصل زندگی ، زیبائیست و درست در رنگین کمان گلها وگیاهان ، پیکرمی یابد** . رنگ که شیره وگوهرزندگیست ، درچهره وصورت ونقش ، رخ برمیافروزد . گوهرهستی ، چهره (صورت ونقش ونگار) هستی میشود . این بود که ادیان نوری ، به ضد رنگها ونقش ها وزیبائی ها برخاستند . دریزدانشناسی زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان (قوس قزح = آ+ ژی ون داک = زندگی) که آبی وزرد وسبزوسرخ ونارنجی باشند ، **واخش دیو** شدند ، وفقط « سپید » را واخش ایزد کردند (بندهش 9/ 140) . واخش ، به معنای روئیدن وشعله کشیدنست وبه الهام ووحی نیزگفته میشود . به عبارت دیگر، **رنگها ، رویش وپیدایش دیو واهریمن شدند ، و بدینسان همان دیو واهریمن ، یا اصل فریب ومکر و زدارکامگی گردیدند** . این رنگها هستند که ابر را از باریدن باران بازمیدارند . رنگها (زیبائی] ، برضد پیدایش آب (اصل زندگی) شدند . واخش که پیآیند « هنجش آب درتخم گیاهان وتخم وجود انسانست » ، به « رنگارنگی = روشنی وزیبائی » کشیده میشود . بدینسان ، **همه رنگها در زندگی ، منش دیوی واهریمنی پیدا کردند** . رنگارنگی وزیبائی درگیتی ، فریب ومکرمیگردد . خدایان زمان که با گلها وگیاهان رنگارنگ اینهمانی دارند ، رابطه خود را با زندگی در زمان از دست میدهند . بدین سان ، **« بی رنگ ساختن زندگی درهمه گستره ها » ، اصل زندگی دراین ادیان میگردد** . البته « سپیدی » دیگر، رنگ نیست ، چون یک رنگ را هنگامی میتوان شناخت ، که رنگهای دیگر نیز باشند . **زندگی بی رنگ ، به معنای زندگیست که دیگر، ازگوهرطبیعیش ، پیدایش نمی یابد . ازخودش ، زیبا نمیشود** . رنگارنگی که درهمه گستره های زندگی از زندگی بریده شد ، زندگی ، عقیم ساخته میشود . دیگر چشم ها ، در همه پدیده های گیتی ، رنگها وزیبائیها را نمی بینند (نادیده میگیرند ، مکروفریب میدانند) وازآن روبر میگردانند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، بینش ، اینهمانی با « رنگارنگی = زیبائی =

روشنی » داشت . **نخستین تجربه چشم ، دیدن رنگارنگی ونقش وزیبائیست** .

درفرهنگ ایران ،
چشم ، « آئینه = دین » هست
چشم= بهور = بهَbha + ئور
چشم= بهور= زُهره، فرزند آتش(ئور)
به وبهی ، نام «خرّم » هست
زُهره(بیدخت) = روشنی گرمِ چشم= خرّم

بامداد(بام + داته) به معنای « پیدایش وزایش خدای عشق وزیبائی است ، چون « بام = وام » درسانسکریت به معنای « زنخدای عشق » است . درهرصبحی، زنخدای عشق وزیبائی که زهره (بهی = خرّم) باشد ، ازنو زاده میشود وازاین زیبائی ومهراست ، که جهان وزندگی ، روشن میشود .
هرچند چشم انسان ، درلغت نامه ها ، « بهور» ، نامیده میشده است ، ولی « بهور= بهَbha+ ئور»، دراقع ، به معنای « زُهره ، فرزند آتش ، یا روشنی وزیبائی وعشق ، شعلهِ آتش جان است » . زهره ، همان « بهی وبه » درفرهنگ ایرانست که زنخدا، خرّم = هو+ رام باشد . بهدین ، همان معنای « خرمدین » را دارد ، چون به وبهی نام دیگر این زنخدای عشق وزیبائیست . به وبهی ، نام روشنائیست که از زیبائی ومهر، پیدایش می یابد .

بدیدم « **حسن** » را سرمست میگفت
بلایم من ، بلایم من ، بلایم
جوابش آمد ازهرسو، زصد جان
ترایم من ، ترایم من ، ترایم

تو آن **نوری** ، که باموسی ، همی گفت :
خدایم من ، خدایم من ، خدایم – مولوی

حُسن که همان « حَسَن » باشد ، معرب واژه « اسن = سنگ= اسنگ » است که « زهره » یا « خرّم = بهی » ازآن زاده میشود . **در چشم (بهور= به+ ئور) ، آتشی است که نگاه یا پرتو ِگرمش ، زنخدای زیبائی ومهر، زُهره است ، واین روشنی ونگاهست که ، درک انسان را از زندگی درگیتی در زمان ، مشخص میسازد** . نگاه ودیده هرانسانی ، این زنخدای زیبائی ومهراست ، واین نگاه ازچشم هرانسانی ، سرچشمهِ « جهان بینی هرانسانی » هست . بینش هرانسانی درباره زندگی درگیتی ، ازاین « نگاه=زُهره= بیدخت = **کاوه** » مشخص میگردد . « کاوه » ، چنانچه پنداشته میشود ، مرد نیست ، و آهنگری نیز ، پیشه جعلی هست که جانشین واژه « آهن= آسن = اسنگ= سنگ= انبازی ومهر» شده است . به همین روش « هوشنگ » و « جمشید » نیز، « آهنگر» ساخته شده اند . اینها گوهر« انبازی= مهر= سنگی = مر» داشته اند که « بیان اصل آفریننده بودن » است . این ازمسخسازیهای موبدان زرتشتی است که برضد پدیده « سنگ » بوده اند .

درسانسکریت ، کاوه ، هم به معنای « ونوس= زهره » وهم به معنای « جغد = مرغ بینشی که اینهمانی با اصل خرد وبزم ، بهمن دارد » هست . کاوه که زُهره بوده است ، چنانچه گفته شد ، سپس « آهنگر» ساخته شده است ، چون آهن ،همان « آسن= آسنگ = سنگ» است که معنای « اتصال= عشق ومهر» را دارد . روشنی ِ چشم هرانسانی ، بهور= زهره = کاوه = بیدخت است . این زنخدای زیبائی ومهرهست که همه چیزهارا درگیتی می بیند ، ودرک کننده زیبائی و همه خوبیها ، و دهنده همه خوبیهاست . این زُهره (بیدخت= کاوه = کواد= کاوه+وات = ونوس ، <u>دختر ِوای</u> یا دخترخدای عشق= دخترباد = شاه پریان دربانوگشسپ نامه) درچشم است که بامدادروشنی (اوش بام= هووخش) ، وسپیده دم وپگاه زندگی هرانسانیست . ازاین رو، نام

چشم درایران ، « بهور» بوده است . پگاه ، که « پگ + گاه » باشد ، به معنای جایگاه دخترنارپستانست . طبعا « پگ » ، همان « بغ = فغ= بگ » میباشد .

پیشوند « به + هور » که « به=bha » باشد ، درسانسکریت ، به معنای 1- ستاره زُهره 2- روشنی یا شعاع نورو درخشش 3- ظاهروجلال 4- نورآفتاب میباشد . پس « به + ئور» به معنای 1- روشنی ودرخشش آتش جان است که « وای یا ارتا » باشد 2- زُهره یا بیدخت ، دخترآتش(ارتا= وای = باد آذرفروز) است . بی شک واژه « بهاء » درعربی که دارای معانی روشنی ودرخشندگی و خوبی وحسن وزیبائیست ، ازهمین اصل میباشد .

نریوسنگ : آتش درآتشدان هرخانه ای ودرتن هرانسانی آتـش چیسـت ؟

چرا ونوس(بهَ=bha) یا نگاه گرم وزیبابین چشم ، دختر« آتش= ئور » است ؟ تصویری که ما ازآتش داریم ، مارا ازدرک فرهنگ ایران بازمیدارد . **درآغاز، « آتش درآتشدان یا اجاق هرخانه ای که شعله میکشید »** ، « **نریوسنگ » خوانده میشد** . خدای زیبائی ومهر، نریوسنگ ، که همه شیفته اش میشدند، درهرخانه ای بود . **خدا، پیوند مستقیم باهمه داشت . درخانه هرخانواده ای ، خدای زیبائی وعشق ، حضور داشت** . این « آتش درآتشدان واجاق درافروختن وزبانه کشیدنش » هرخانه ای ، پیام یا پیامبرخدا بود . چنانچه دیده خواهد شد « پیام » ، معنای سخنی که گوش بشنود ، وشخص سومی آن را بیاورد ، ندارد ، بلکه **به معنای « پیدائی وظهور» است** . خدای ایران، هیچگاه ، ازفرازآسمان واز دورادور، سخنی بنام پیام ، به یکی نمیدهد تا برای انسانها بیاورند ، بلکه « درهرخانواده ای ، درشعله (الو، ال پر) همان آتش دراجاق خانه » حضوردارد . خدا(ارتای خوشه = کانون آتش) ، حبه ها یا اخگرها وزغالهای آتش خود را

میافشاند تا درآتشدانها (تن ها) هشته شوند و ازاین رو، « ارتا واهیشت» یا « اندوهشت = اند+ هشت = هشتن تخم » خوانده میشود . خدا درشعلهِ آتشکده هرخانه است . این نماد آن هست که **خدا « درآتشکده وجود هرانسانی » هست ، چون « تن» به معنای « آتشگاه = آتشدان » است ، وجان ، « آتش جان = وه فرن افتار» است ، و این « آتش درآتشدان » درانبازی باهم ویازش شعله (ال+ پر= ال+ لاو) ، اساسا ، « آتش » خوانده میشدند** ، نه جدا ازهم . هنگامیکه « آتش= تخم » گفته میشد، معنای « آتشدان= تخمدان» و« شعله = پرتو= نیریا » را هم داشت ، چون این سه باهم ، درانبازی باهم (= سنگ) ، « هست» میشدند ، میآفریدند . این به معنای آنست که خدا ، درهرجمعی وانجمنی هست که پیوند نیرومند وجانی وروانی باهم دارند . مثلا درسانسکریت به دیرونیایشگاه بودائیها و به پیروان بودا ، « سنگ » میگویند . ازاین رو هم به تخم ، وهم به تخمدان ، آتش گفته میشد ، چون این دو باهم آتشند . واژه « آذر= آ- زر» ، که به آتش گفته میشود ، هم به معنای تخم است (زرهونیتن = کاشتن) و هم درهزوارش به معنای « زهدان، وزن آموزگار= اصل بینش » است . مثلا درکردی به آتش « آگـر» گفته میشود ، درحالیکه همین واژه ، درفارسی تهیگاه ودقیقا به معنای زهدان است ، چون همان واژه « گرو= garewa» هست که زهدانست که درپهلوی تبدیل به gawr» » شده ست که هم به زهدان وهم به جنین گفته میشود ، واین همان واژه « گبر» میباشدکه معنای « اصل آفریننده » داشته است . ازای رو چشم نیز که « پیه » نامیده میشود ، مرکب از« ارتا = بیبک= وی بغ = وای بغ » و بهرام است . و**به رگ وپی باهم ، درسغدی « سنگ » گفته میشود (به عبارت دیگرچشم، سنگ است ، ونگاهش نریوسنگ)** . « وای » هم که به1- باد و2- خدا و3- پرنده (سیمرغ = خدای باد) گفته میشود ، چون « دوای= دوتای متصل به هم = دوپا ، دوپـر» میباشد ، و اساسا واژه « سنگ » درسانسکریت به معنای « با+ رفتن » است . رفتن وپروازوجنبش ،

پیآیند پیوند دواصل باهم و « سنگام وسنگارشدن » است . اینست که واژه آتش جان (فرن= پران = باد جان یا همان وای= واز= باز» است . آتش درگیاهان « ئور+ وازیشت » است ، یا به عبارت دیگر، آتش برآمده ازباد یا وای است . این شعله وتابش گرم آتش ، اینهمانی با همان بیدخت یا دختروای (وی+ دخت ، قباد= کواد= کاوه + وات » دارد . نام کاوه وقباد ، مانند آزر، سپس نرینه ساخته شده است .
نوروروشنی وگرمی ونگاه چشم ، زُهره است ، که فرزند « ارتا وبهرام= ئور= آتش = سنگ » است . ازاین رو ، زُهره ، همان « نریوسنگ = نرسی = نرسه » ، اصل زیبائی وعشقست ، که درمتون زرتشتی ، شخصیتش ، مخفی وتاریک ساخته شده است .
برای آنکه پیوند واینهمانی « شعله وزبانه آتش جان » ، با « مهریا عشق » آشکاروبرجسته گردد ، نگاهی به زبان تبری میاندازیم . درتبری به شعله آتش 1- الو 2- ال پر و3- **بل** گفته میشود . شعله ورشدن ، بلیتن است. شعله آتش ، تش بل است . بل بزوئن ، شعله زدنست . بل آس – نوروبرق ناگهانی است . بل ، برق ونورافشانی اشیاء درانعکاس نور آفتابست . « شعله آتش » ، « ال + پر» است ، به عبارت دیگر« تایش زنخدای زایمان یا ارتا هست » . الو(ال+ لاو) به معنایِ عشق ال هست . چنانچه درتبری به پیچه (عشقه= داردوست= درخت عشق) ، « بلاش » میگویند که نام برخی ازشاهان اشکانی بوده است . درکتابهای لغت ، به حوا ، « بلده » گفته میشود ، ولی این نام « بل + داه » درست نام دیگرزُهره یا خرّم (بهی) بوده است .
به زبانه آتش درتبری ، « بلوره = bel-ure » میگویند. همین واژه که « بلور» باشد ، به کریستال وعدسی (که نور آفتاب را متمرکزکرده ، آتش زائیده میشود) گفته میشود ، ودرست نام دیگربلور ، بهروج = به + روج است ، وروج درتبری نام ستاره زهره است . پس بلور، اینهمانی با زهره یا خرم (رام) دارد . درست خود واژه « شعله آتش = بل ئوره » ، اینهمانی با « عشق یا مهر»

دارد . چنانچه به عشقه یا « داردوست = درخت دوستی » ، « بلو» گفته میشود و به « مهرگیاه = بهروج الصنم » که « درخت دوبن جفتی » است که ازآن ، انسانها پیدایش می یابند ، « بلا دانه = بهروج الصنم » گفته میشود ، همچنین درخت « بلوط= بل+ ئوت » ، درخت عشق یا مادرعشق است . همین واژه است که درفرانسه « belle» شده است. همین واژه است که درعربی « ولی و ولا» شده است . **همان واژه « شعله آتش جان » ، که تابش گرم وروشنی باهم باشند ، اینهمانی با « مهریا عشق وزیبائی » دارند** . ودرست همین « روشنی = روج = روجن = روشن » ، نام زُهره است . درواقع ، ازماه که « پیکریابی سه خدا : رام+سیمرغ + بهرام » هست ، ودرمیان شب ، ازهمآغوشی ارتا وبهرام ، نطفه « روشنی= خرم = بهی = زُهره » پیدایش می یابد ، در « زُهَرَه = زُوه + هَرَه = فرزند نای » این روشنی(بینش) وگرمی (مهر) و زیبائی ، زاده میشود . **زُهره ، زایش روشنی ازماه « قمر» است . ماه ، چشمست وزهره ، نخستین نگاه روشن وگرم ماه (سه تائی یکتائی= مهر) است . زُهره ازماه زاده میشود .**

زُهره ، نخستین تابش وروشنی از« عشق بهرام وارتا باهم درمیان شب » هستند . ازآنجا که « آتش جان = فرن ، وای » ، همین دوخدای بن جفت(هوفریان) هستند ، نخست درچشم ، پیکرمی یابند و دربینش چشم ، بامداد و سپیده دم وپگاه ، روشنی وگرمی میدمد . به عبارت دیگر، **زهره یا بیدخت یا کاوه (یا کواد = کاوه + وات = قباد= آغازگروآورنده چیزهای بدیع ونو وحقیقت یا راستی) ، شعله جان هرانسانیست که درنگاهش ، پدیدارمیشود** . « نگاه » انسان ، یا « زایش وپیدایش تابش ازچشم جان » درانسان ، اینهمانی با « زایش روشنی وگرمی ازشب، دربامداد » دارد ، چون این سه خدا ، تخم جان یا آتش جان وزبانه اش در هرانسانی نیزهست . ازاینرو، **ناگهان ، مسئله پهنای نظام اجتماعی وسیاسی پیدا میکند** . زُهره یا بیدخت یا قباد(کواد) ، معنای متداول در ذهن مارا از دست میدهد ، **او ، تنها**

« اصل زیبائی ومهروبینش » نیست ، بلکه جهان بینی وجهان نگریِ همه انسانها میگردد ، و با این جهان بینیست که زندگی خود واجتماع وجهان را سامان میدهند . ناگهان ، زُهره (نخستین روشنی وگرمی ماه) یا خرّم یا بهی ، درهمه چشم ها ، کارساماندهی اجتماع وسیاست وحکومت را پیدا میکند. برای ما پدیده « عشق وزیبائی » ، بریده از« گستره سیاسی ونظام اجتماعی» و بریده از« خرد وبینشش »هست . ولی درست این پیوند جدا ناپذیرزهره، یا « بینش نخستین » ، با ساماندهی گستره سیاسی و جهان بینی سکولارش ، سبب شد ، که تورات اورا اینهمانی با « شیطان » میدهد .

« بامداد » به معنای « زایش وپیدایش بام ، یعنی زاده شدن خدای عشق یا بیدخت وکاوه وقباد است ، چون « بام » که دراصل « وام » بوده است درسانسکریت ، به معنای « پستان » و « زنخدای عشق » است . ولی بامداد، معنای « پیدایش وآفرینش پستان » نیزهست . چنانچه دیده خواهد شد ، درست اشعه های(کشه های) روشنی ، اینهمانی با « رشته هائی بود که از شیرسفیدِ پستان زنخدای عشق » تابیده میشد ، و همه جهان را به هم می بافت . خود واژه پستان ، بهترین گواه برآنست . « فشه+ تانه » . پسوند « تانه » به معنای « رشته » است . شیرکه سفید است ، رشته (تاروپود) که نماد محبت است میشود . ازاین رو هم واژه « عروس » که زهره است ، به معنای سفید است ، و هم سفیدی ، به مواد شیری گفته میشود . درسغدی به بانو Baaman =Baamand، گفته میشود . وبه سپیده دم یا طلوع روشنی Baam-sanik گفته میشود . این واژه است« بام=Baam » هست که معنای رنگ (فام) و روشنی وفروغ گرفته است ، ورنگارنگی ، هم معنای زیبائی وهم معنای روشنی دارد .

این واژه « وام » ، دراصل ازخودِ کلمه « بهه=bha = زهره » ساخته شده است . درسانسکرین میتوان دید که «vaam-ani » همان «bhaa-mani » است **.Vaamani وامنی درسانسکریت** ، **مردمک چشمیست که همه چیزهارا می بیند ، چشمیست که درک**

کننده زیبائی و همه خوبیها و دهنده همه خوبیهاست و آورنده اشیاء مطلوب وچیزهای مرغوب خواستنی است .

و واژه bhaa-mani به معنای روشنی دهنده ودرخـشان است . و bhaama به معنای روشنی وروشن ودرخشندگی و شهوت و زن زیبا میباشد . واژه دیگربرای بامداد ، پگاه است که « پگ + گاه » ، جایگاه زن نارپستان باشد . البته « گاه= گاس= کاس» دراصل به معنای « نای » است. و «پگ» بایستی همان « بغ = فغ » میباشد . ودرست در سانسکریت Bhaga به معنای « سرپرست عشق وعروسی » و خدای زفاف و شادمانی وخوشبختی وجلال وزیبائی وفراوانی وعشق وعاطفه ومحبت و لذای عشقیست . ودرست نام شهر« بگرام= بغ + رام » درافغانستان، و « بیرام = بغ رام + وای رام » درزبان ترکی که معنای « جشن = سور » دارد ، مینماید که بغ ، کیست . زنخدائی که بغ نامیده میشده است ، « رام = خرّم = بهی = به = زهره = زوه هره = فرزند نای » است که « مادرزندگی وخدای موسیقی ورقص وشعروشناخت » بوده است ، و « بیدخت= وی دخت » نیز میتواند « بگ دخت » هم بوده باشد . و بغداد که دراصل « بغ دان » است ، به معنای « نیایشگاه بغ » یعنی نیایشگاه این زنخداهست . و**نام دیگر بغداد که « زورا » باشد ، همان واژه « سورا = سور» است که اصل اوستائیش suirya وبه معنای صبحگاه است که سپس درپهلوی ، سور، معنای صبح وچاشت وطعام را پیدا کرده است** ، و درلهجه زرتشتیان به ضیافت وجشن عروسی و شادی وهنگامه گفته میشود . همین واژه است که به شکلهای « آسوری = آشوری » باقیمانده است .

علت اینکه « سور» ، معنای سرخ دارد آنست که تا هنوزجسم آفتاب ، پدیدارنشده ، وفقط روشنیش درافق دیده میشد ، بدان « اوش بام » میگفتند . دراین گاه ، روشنی، سفید است ، و سپس که تنه آفتاب نیزپدیدارمیشد ، این گاه را « بام اوش » میگفتند که سرخ میشود . ازاین رو زهره ، سفید وسرخست وآمیغ این رورنگ باهم « روشنی

= روج » است . ازاین رو نیزهست که واژه « عروس » دراوستا ، به معنای « سفید » است ودرسانسکریت به معنای « سرخ » . ولی درفرهنگ ایران ، این جمع سفید وسرخست که « رخش = رئوخشنه = روشنی » است . رخش رستم ، سرخ وسفیداست . زال ، موی سفید ورخسارسرخ دارد واین بدان معناهست که « اصل روشنی » است ، و این پدیده ، درست بیان « محل پیوند شب با روز» است که اینهمانی با « خدای رشن » دارد . **در رشن هست که زُهره : نخستین تابش عشق وزیبائی پدیدارمیشود** . واین « رشن یا رشنواد= رشن + وات = رشن ، فررند باد یا وای » است که درشاهنامه « سپهبدِ هما » است . « سپهبد » درفرهنگ ایران ، به معنای نخستین روشنائی وبینش ومهریست که « نیروی نظام دهنده » بطورکلی است ، چون روشنی زُهره ، دراو، پیکروصورت می یابد . مثلا ، « روان » ، سپهبد « تن » شمرده میشود ، چون با بینش اصیلش ، سراسراندام وارگانها وآمیزه های تن را باهم پیوند میدهد وازآنها یک کل همآهنگ پدید میآورد .

سروش + زُهره + رَشـن

سروش ، آورنده سنگی(یان= خانه ای) که میان جهان قرارمیگیرد(خانه عشق)

آبـادیـان = نـریـوسـنـگ

سروش، روشنی وزیبائی (زُهره) را از«سنگ= آبادیان» میزایاند،واین روشنی وزیبائیست که بامداد، در« رشـن »، پدیدارمیشود،تا با آن روشنی ، به اجتماع، نظام بدهد

اسدی توسی درگرشاسپ نامه ، داستانی را از فرهنگ ایران ، نگاه داشته است که به شناخت فرهنگ ایران یاری میدهد . البته به داستان ، رنگ وروی به ظاهر اسلامی داده شده است ، تا برای مردمان ،

مفهوم باشد ومصون از تعرض شریعتمداران بماند. داستان درچهارچوبه آفرینش آدم وحوا بیان گردیده است ، ولی چیزی جز داستان « همآغوشی ارتا وبهرام درمیان شب » نیست ، که نطفه « روشنی وزیبائی ومهر» پیدایش می یابد ، و ایرانیان این گاه شب را ، « آبادیان = آباد + یان = خانه آباد » مینامیدند .

« یان یا خانه ای » که مدنیت واجتماع و روشنی یا « آبادی » درآن پیدایش می یابد . هنگامیکه سروش ، آدم را تنها می یابد ، اورا به خانه ای میبرد که از« سنگ یاقوت یکپارچه » است ، و دراین « سنگ » که « خانه آباد » نام دارد ، او حوا (بلده = بل + داه = دوشیزه عشق یا شعله) ، قرین خود را می یابد و این سنگست که درمیان جهان قرارمیدهد ، و ازاین خانه است که دین ، برپا میشود .

زیاقوت یکپاره لعل فام درفشان یکی **خانه** ، **آباد** نام

مرآن را « **میان جهان** » جای کرد

پرستشگی زو ، دلارام کرد

بفرمود تا آدم آنجا برفت چو شد نزداو، جفت را بازیافت

اسدی توسی ، دراین داستان، این سنگ را اینهمانی با « سنگ سیاه» درکعبه ، وخود « کعبه = که دراصل جایگاه همآغوشی اساف ونائله باهم» بوده است ، میدهد، تا با اشاره ، نشان دهد که آن سنگ نیز، چیزی جزهمان سنگ یاقوت ، درفرهنگ ایران نیست و درست همین اندیشه است که به عربستان رفته است . این سنگ یاقوتی را که سروش میآورد و درمیان جهان قرارمیدهد ، همان « نریوسنگ » میباشد که « آتش درآتشدان هرخانواده » ایست . پس نریوسنگ، همان « آباد+ یان» میباشد. « یان » که به « خانه » برگردانیده شده است ، دراوستا « yaona» میباشد که به معانی 1- به هم پیوستن 2- خانه واطاق و3- هوا یا اثیر (وای) 4- نیرو 5- و درشکل صفت ، به معنای دفاع کردن . پس « آبادیان » یا « نریوسنگ» دارای معانی 1- خانه به هم پیوستن و اتحاد 2- پناهگاه وجایگاه امن 3- سرچشمه نیرو 4- سرچشمه مهروجنبش وآذرفروزی (وای) . اینکه این سنگ ،

یاقوت یکپارچه میباشد ، معنا را فراتر میگستراند . یک نام یاقوت « یاکند » است که به معنای « آک + اند = تخم آتش » یا « یاک + اند = مادریا تخمدان وتخم » است .نام دیگریاقوت سرخ (با رنگ لعل) ، بهرامن است . بهرامه ، به زُهره= رام= بیدخت گفته میشد که جفت بهرامست وازهم جدا ناپذیرند . اینکه سروش خانه یاقوتی را میآورد که « زن ومرد درآن ، باهم یگانه میشوند » ، برای آنست که سروش ، مامای زاینده کودک بطورکلی ، اززهدانست . ولی « یاقوت کبود » ، نام «سنگ بلور» هم هست . ازچیزهائی که به زُهره نسبت داده میشود و صفت شاخصه زهره است ، سُرمه (سور+ مه) و توتیای چشم است. چون کشیدن سورمه وتوتیا درچشم ، چشم را روشن میکند و این روشن شوی ، وپیدایش روشنی ، گوهرزُهره را نشان میدهد . درکتابهای لغت ، معنای « بلور » را ، کوارزمتبلور یا شیشه سنگی= Bergkrital = cristale de roche میدانند ، و نام دیگرآن « بهروج = به روج » است . درتبری ، میتواند دید که ستاره زُهره ، « روج » نامیده میشود ، که همان «روجن = روشن » باشد . ولی « بلوره » چنانچه درتبری دیدیم « زبانه آتش » است ، و درحقیقت ، نام اصلی این سنگ ، « سنگ بلور» بوده است ، نه « بلور» . ولی واژه سنگ ، کم کم به کنار نهاده شده ، وفقط بدان « بلور» گفته شده است . درشعرناصرخسرو میتوان دید که « بلور» را به عنوان عدسیِ « آتش زنه » بکارمیرده اند که با آن زبانه آتش پیدایش می یافت که همان « روشنی وگرمی » باشد .

بنگرکه ازبلور، برون آید آتش همی به نورچراغ وخور
شه از دیدارآن بلور دلکش (معشوقه زیباروی)
شده خورشید، یعنی دل ، پرآتش- نظامی

ازسوی دیگر، پدیده « سورمه » یاری میدهد تا زهره را بهتربشناسیم . پیشوند « سور» ، همان « سوریه =suirya » هست که دراوستا ، بامدادوصبحگاه باشد . به گل تاج خروس یا بوستان افروز که اینهمانی با ارتا فرورد= سیمرغ = جانان دارد ، درکردی «

سوراو » میگویند . گل سرخ ، دراصل « گل سوری» بوده است و نسترن که گل « رشن » است ، گل سرخ وحشی است . به درخت سرو نیزکه « اردوج = تخم ارتا » باشد و اینهمانی با انسان داده میشود ، سور میگویند .

شب تاریک ، سرمه بود ، مگر

که ازوچشم زهره ، شد روشن – مسعود سعد

اکنون میپرسیم که پسوند « سور+ **مه** » چیست ؟ درست به سنگ بلوردرفارسی ، « **مها ومهی** » میگویند . بنا برتحفه حکیم موءمن ، مها ، سفید وشفاف مانند بلور و بسیارصلبند، و مثل سنگ آتش زنه ، **آتش ازاو ظاهرمیگردد** ودرخون گرم ، حل میشود و درجائی که مغنیسیا به هم میرسد، او نیز یافت میشود » . این ویژگیها (مغنیسیا، خون گرم) ، ویژگیهایست که به زُهره نسبت داده میشود . مغنیسیا را « رنگ کاسه » مینامیده اند که « لعاب دادن به سفالها » باشد و آن را درگداختن شیشه ورنگ دادن به شیشه بکارمیبرده اند ، وبنا برابوریحان ، سرمه ومغنیسیا منسوب به زُهره است . و« مها » را افزوده به سنگ بلور، به یاقوت کبود که saphir باشد نیز اطلاق میکرده اند (که درواقع نوعی زمرد است) .ودر برهان درباره «مها » میآید که « زنان چون دروقت زائیدن ازگردن آویزند ، زائیدن برا یشان آسان گردد » . پس بنا براین « **سورمه** »، **به معنای زبانه آتش یا روشنی بامدادی یا سپیده دمیست که از« بلور= به روج= vehroch = زُهره » برمیخیرد** .

سنگ : نیروی پیوند دهنده درماده اولیه زندگی

نام دیگر« سنگ » که دراوستا باقی مانده ، « zarstva» میشود که محتویات تصویر« سنگ » را روشنترمیکند . « zarstva» مرکب ازدوبخش « zara+stva » یا دقیقتر مرکب ازسه بخش «sat+tva + zara» است . درسانسکریت **معنای «sttava » ، وجود وهستی** ،

وجوهرحقیقی، طبیعت، نفس حیات، قدرت ونیرو، ماده اولیه ، نطفه وجنین ، علائم اولیه حیات میباشد . پس زرستوا ، به معنای « نطفه واصل و نیروی پیوند دهنده (zara) ، یا پیوندومهری که ازجوهرحقیقی و نفس حیات و ماده اولیه پیدایش می یابد ، هست . خود واژه « satstva» مرکب از« ست+ توا » هست و توا=tva، هم به معنای تخم وهم به معنای « نی= زهدان= سرچشمه » میباشد . و « sat» دارای معانی ذات، وجود، هستی، وجودواقعی، وجودحقیقی ، زیبا ، خود موجود (برهما) است . بنابراین « **ستوا** » **به معنای « تخم وجود حقیقی ازخود موجود ، تخم زیبائی، تخم هستی ، تخم قائم به ذات خود بودنست** .
واژه های گوناگون « سنگ » ، محتویات اندیشه را ، دربرآیندهای گوناگونش بیان میکنند . خدا، هستی قائم به ذات خود ، وجود حقیقی ، از« سنگ = پیوند ومهر= باهم رفتن = همروشی » ، از « آتش درآتشدان واجاق وشعله اش = نریوسنگ» پیدایش می یابد . « روشنی وگرمی ، ازجمع آتش دراجاق» پدیدارمیشود ، و این روشنی وگرمی ، درست همان « زهره = بیدخت = کاوه = قباد» است که نمیتوان از« آتش درآتشدان» بُرید . واژه « اجاق » نیزمرکب از« اوچ + آک » میباشد . اوچ هم به معنای نی (درکردی) وهمه به معنای سه (درترکی) هست .اینها دوبرآیند یک تصویرند . اجاق ، هم به معنای « سه آتش= سه تخم » هست وهم به معنای « آتش نای = آتش وای » است ، چون این «وای= باد= هوا » هست که درجنبشش ، « آزرفروز» است . وای که دوای (دوتا باهم) باشد ، سه تخمه = سه آتشه= سه نای(سئنا) است(آتش= تش= نی یا دوخ).
ازاین رو زهره ، زوه+ هـره = فرزند نای به(= هره) است که همان « وای به » میباشد ، یا « وی + دخت = دختروای » ، یا « بیلفت = وی + لوف » ، یا « قباد= کاوه + وات » وازاین رو« رشن » نیز ، « رشن + واد » نامیده میشود . **قـبـاد،** بنا بر روایات فارسی ، اینهمانی با « **سینه** » دارد ، ونام دیگرسینه درکردی ، سنگ ،

درفارسی، پری است (تحفه حکیم موءمن) . درکردی معنای سنگ ، سینه و میخ است . میخ ، دراصل معنای « پیونددهنده » داشته است . درکردی به سینه زنی ، سنگ قوتان گفته میشود . ولی درکردی به « سنگ » ، « به رد » نیز گفته میشود ، که دراصل « بردی = نای = زهدان » بوده است ، و پیشتردرسنندج ، به سنگ ، « کچه » نیزگفته میشده است ، که به معنای دوشیزه (کانیا= کانا ، کنیز) است که نام زنخدای ایران بوده است .

سنگ، همان نای یا زهدان آفریننده جهان است . درسجستانی به زهدان ، **سنگک** گفته میشود که درواقع ، به معنای « آتش یا تخم درسنگ= زهدان » است . « نان سنگک » نیز ،هم تخم (خمیرنان) درداش یا کوره است ، که اینهمانی با زهدان دارد . درکردی ، « به ردل » به معنای محبوب است و به سینه وپستان ، « به رد وُیک » گفته میشود . درواقع ، نام پستان، برد وسنگ بوده است ، و درست همان معنای « بام دربامداد وپگ درپگاه » را میدهد ، چون بام = وام ، همه به معنای « پستان » وهم به معنای « خدای عشق » است ، وپگ (پگاه = پگ+ گاه) به معنای « زن نارپستان» است . پیدایش شیر ازپستان ، نماد پیدایش رشته وکشه های روشنی است که گوهرمهری دارند ، چون « پرتو وتابش» هستند . روشنی درفرهنگ ایران ازگرمی (تبش، تف ، آتش زندگی که ازسنگ پیدایش می یابد) است .

زُهره (زوُه + هَرَه = زاده از<u>نای= وای</u> = دختر باد = وی دخت» ، ازین رو، اینهمانی با 1- **روشنی** ، و با 2- **بادصبا** ، نسیم (انگیزنده وآشکارسازنده گوهررنگارنگ وگوناگون چیزها ، **طبعا** با باده) ، و با 3- **موسیقی** (بادازنی، آهنگ موسیقی است) وبا 4- **زیبائی** (= **برون آورنده گوهررنگارنگ** ازچیزها که زیبائی میباشد) دارد . ازاین گذشته زُهره ، همان قباد (کواد = کاوه + وات = زهره ، فرزند باد » است . وقباد(= غباد) معنای نوآوری وآغازگری وپیشآهنگی وپیشتازی و « آستانه در= افتتاح » دارد . به عبارت

دیگر، **زهره یا بیدخت یا کاوه (قباد) ، خرد شاد یا بینشی هستند که شادی میآفریند** . یا به عبارت مولوی ، « مطرب معرفت » میباشد . آغازروشنی وبینشِ شادی آفرین ، درگیتی است و این زهره است ، که در « رشن = سپهبد= نظام آفرین جهان » پیکرمی یابد . بدینسان ، رابطه میان سروش و رشن(رشن+ وات= رشنواد » ، روشن میگردد . **سروش از «سنگ» که خانه آباد (= خانه عشق وسرود همیشگی) باشد ، شعله یا « نیریا» یا نخستین « نور» را که زهره (بیدخت ، کاوه ، بیلوفت ، رام ، شیربامی ، قباد) میزایاند ، که در « رشن = رشنواد» ، پیکرمی یابد** . مولوی درباره این آبادیان که نام دیگرش « aiwi-sruth-rima» میباشد، « خانه عشق وسرود همیشگی » است که در غزل مشهورش ، به عبارت آورده است :

این **خانه که پیوسته دراو ، بانگ چغانه است**

از« **خواجه** » بپرسید ، که این خانه ، چه خانه است

این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است

وین نورخدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

خاک وخس این خانه ، همه عنبر ومشکست

بانگ در این خانه ، همه بیت وترانه است .....

این خواجه چرخست که چون زهره وماهست

وین خانه عشق است ، که بیحد وکرانه است

پس « زهره »، روشنی آغازگرو شادی آفرین درزندگی درگیتی است . بدین علت نیزدرسانسکریت ، کاوه معنای ونوس وجغد دارد . جغد مرغیست که بینش بهمنی دارد و بهمن ، هم اصل خرد وهم اصل بزم (بزمونه) است ، به عبارت دیگر، مطرب معانی ، یا بینش طرب انگیزیا خرد شاد است ، که آغازگر و « آستانه در» برای افتتاح زندگی شاد درجهان است . هرچند درغرب زهره یا ونوس را « Lucifer= آورنده روشنی » خوانده اند ، که نوآورنده است ، ومتون زرتشتی نریوسنگ را « پیام آور اهورا مزدا به همه مردم » ساخته اند ، ولی نه آورنده وحمل کننده روشنی و نه آورنده پیام به

عنوان رسول وفرستاده است ، بلکه **او، خودش « روج = روجن = روشنی » است** . « خدا» درفرهنگ ایران ، بوسیله دیگری ، خبرنمی فرستد، بلکه خودش در دیگردیسی ، ظهور میکند و پیدایش می یابد . معنای « پیدائی » و« پدیده » ، بیان این متامورفوز است . **زُهره ، به خودی خود ، روشنی (روج = بهروج = بهروز) است ورشن ، پیکریابی روشنی زهره است** . واین اندیشه ، به کلی برضد همه الاهان نوری بوده است ، چون آنها « بدون واسطه = پیامبر، آورنده خبروآگاهی یا روشنی ازخود » نمیتوانند باشند . ازاین رو هرکدام، به شیوه ای « اندیشه زهره » را مسخ وتحریف میکنند . یهوه ، خودش ، روشنی را در آغاز، « خلق میکند » و ازتاریکی ، جدا میسازد . ودراشعیا، زهره یا ستاره صبح ، ملعون میشود ، واینهمانی با شیطان می یابد . وبرعکس ِیهوه که روشنی را درآغازخلقت ، ازتاریکی جدا میسازد ، **زهره ورشن** ، « **نقطه وگره پیوند آفتاب با مهتاب ، یا روشنی با تاریکی » هستند، نه جدا سازنده روشنی از تاریکی** . ازاین رو نسترن ، که گل رشن هست ، **گل آفتاب مهتاب** ، یا سگ گل (گل سنگ = گل ِبه هم پیوند دهنده) نامیده میشود . درآئین زرتشتی ، اهورامزدا ، درروشنی بیکران جای دارد ، و اوست که « ازاین روشنی خود ، راستی یا حقیقت را میآفریند» . ازطرفی ، نریوسنگ را پیام آوراهورامزدا به همه انسانها میسازند (یعنی فقط روشنی اهورامزدا را ، به مردمان حمل میکند، وازآتشگاه تن آنها ، شعله وزبانه نمیکشد) وازسوئی اورا « بیابانی = سرگردان » میسازند وفریبنده میشمارند و درست رشن ، « نافریبائی را سامان میدهد » . و همچنین الله دراسلام ، خود را نورالسموات والارض میداند . وازآنجا که مادر وخانواده مادری محمد ، « پیروان زهره » بودند وزهره نامیده میشدند ، سبب شده است که درتفاسیر قران ، هاروت وماروت (خرداد وامرداد ، خدایان خوشزیستی ودیرزیستی) ، دلباخته زُهره (سعادت) میشوند ومیخواهند به او تجاوزکنند و زهره ، برای نجات خود ازآنها ، به آسمان میگریزد ، و عاری از

هویت زمینی وخاکی وسکولارخود میشود . خوشزیستی ودیرزیستی ، ازسعادت (زهره = سعد) ، محروم میمانند ، و هیچگاه دسترسی به سعادت ندارند ، و چون خواسته اند به سعادت برسند ، همیشه مطرود ، درچاه سرنگون آویزان میشوند . بدینسان از سه خدای سعادت در زندگی خاکی (سکولار) دوتا یشان ، مطرود میگردند ویکیشان ، زمین را برای همیشه ترک میکند .
هیچکدام ازاین ادیان ، نمیتوانند زهره را به کردار« بن روشنی شادی آفرین و نوآور وپیشآهنگ و آغازگر» بپذیرند . این خرد شاد یا مطرب معرفت ، که غایت زندگی را برروی زمین و درحکومت معین میسازد ، واززندگی میخواهد « جشن زندگی » بسازد ، ازهیچکدام ادیان نوری ، پذیرفته نمیشود .

بهور، بهامین = وامین
مشعله نظر= روشنیِ مهرآمیزنگاه
زُهره ، جهان بینی انسان ، درزندگی درگیتی

دیده شد که « بهور= به + اور» هرچند به چشم گفته میشود ، ولی « شعل آتش جان » ، ویا زُهره (به = bha) فرزند آتش (ازسنگ= پیه = رگ وعصب =چشم = ارتا وبهرام) است . بامداد ، با « نگاه ونظر» که در « گشودن پلک چشم » پدیدارمیشود ، اینهمانی داده میشد . این بود که « نگاه ونظر» هرانسانی ، پیکریابی زهره = بیدخت= بَلده (بل+ داه ، این نام سپس به حوا داده شده است) بود . انسان ، زهره گونه به جهان می نگریست . ازاین رو ،« وامین » که اینهمانی با بهمانی (بام = وام = به) دارد ، به معنای « مردمک چشمی که همه چیزهارا می بیند » هست و« درک کننده حسن وهمه خوبیها ، ودهنده همه خوبیها ، وآورنده اشیاء مطلوب و چیزهای مرغوب وخواستنی » است . به عبارت دیگر، هرانسانی، چنین جهان بین ها(چشم ها = جام گیتی نما) وچنین جهان بینی سکولاری دارد .

با نگاهی به التفهیم ابوریحان بیرونی ، میتوان این جهان بینی زِهره ای یا بیدختی یا خرّمیِ انسان ، را که درباره زهره برشمرده است، ملموس کرد.
ابوریحان ، ویژگیهای زهره یا آنچه را برزهره دلالت میکند ، چنین میشمارد « قوت آرزو ، هر نباتی خوشبو ورنگین وشکوفه های بهاری ، بلبل هزار دستان ، کبوتردشتی ، آهو، نخجیرو گورخر (دربهمن نامه بیدخت ، به شکل آهو، پدیدارمیشود . الا ای آهوی وحشی کجائی - مرا با تست چندین آشنائیِ حافظ ، امام رضا ئی که ضامن آهومیشود... ، و گوری که اکوان دیواست ، و اینکه چرا بهرام ، بهرام گورخوانده میشود ، وچرا هم خدا ، وهم خوراک ، تنگوریا= تن+ گور، خوانده میشوند ، وچرا انگور= انگ+ گور است) ، آلات بهم بودن ، دودست وانگشتان ، زهدان وعورتها ، بوئیدن وآلات دم کشیدن ، خوب چهرگی ، سرخ وسپید ، برنائی ورسیدن ، خنده ، فسوس کردن = شوخی کردن ، پای کوفتن ، می وانگبین دوست داشتن ، شطرنج ونرد باختن ، شادی برهرچیزی ومردمان ، سودن ، شیرینی سخن ، زینت وعطرو پیرایه زروسیم ، ولباس نیکو دوست داشتن ، زهره ، تصویرمیشود به صورت زنی نشسته ، موی فروهشته ، گیسوها بدست چپ همی دارد ، و براست ، آینه ، واندراو مینگرد ، وبراو طوق وجلاجل و دست برنجن وپای برنجن ، کارهای پاکیزه وشگفت ، دوستی بازارها و تجارت اندرآن ، پیمودن به ترازو وپیمانه ، صورتها ورنگها ، وزرگری و درزی= خیاطی ، عطاری وفروختن مروارید و پیرایه زروسیم ، وجامه سپید وسبز، وکردن تاجها وافسرها ، و اوستادی به سرود و لحن ها وطنبور، وبربط زدن ولعب ها وقمار.... » . **با شناختن این ویژگیها ست که میتوان دریافت ، چرا ایرانیان همیشه درآرزوی بازگشت این خدای زمان (رام = بگ رام = بیدخت = زُهره = بهروج = بهروز= خرّم) با جفتش، « صاحب زمان = بهرام » بودند** . این همان آرزوئیست که روشنفکران ، امروزه در واژه « سکولاریسم » که ازخارج به

عاریت گرفته اند ، ولی عوام (وحتی خودشان) ازآن چیزی بدرستی ودقیق ، درنمی یابند ، هست . **تشیع ، تصویر « امام زمان » منتقم خونخواری که با شمشیربرنده برجهان حکومت خواهد کرد را خلق کرد ، تا آنرا جانشین « خدای زمان وزندگی وشادی وزیبائی سازد » ، که گوهرش ، « بهروج » یا « روشنی گرم مهریا خرد شادی آفرین درزندگی این گیتی» بود .**